

A photograph of a sunset over a body of water. The sky is a gradient of orange and yellow, with the sun partially visible on the horizon. A small boat is visible on the water in the distance.

برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت شصت و نهم





خانم سمیه



خانم سمیه

پیغام عشق - قسمت ۶۹

به نام خداوند بخشندۀ مهربان

ما در من ذهنی هستیم و هر لحظه صدای او را می‌شنویم، فکر او را می‌بینیم، و با توجه به افکار او فکر و عمل می‌کنیم، به همین علت است که به سوی اصل خود باز نمی‌گردیم. قرآن می‌گوید علت برنگشتن ما همین دید و شنوازی غلط است.

— "صَمْ بُكْمٌ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ" —

کر و لال و کورند، به این سبب آنان [از گمراهی و ضلالت به سوی هدایت و حقیقت] باز نمی‌گردند. سوره بقره، آیه ۱۸. باید هر لحظه من ذهنی را ببینیم و لا کنیم و نسبت به هر فکر آن کر و کور شویم تا بینا و شنوا به اصل الهی خویش بشویم.

احتما کن، احتما ز اندیشه‌ها
فَکَر، شَبَر وَ گَور وَ، دَلَهَا بَیْشَهَهَا

احتماها بر دواها سَرَور است
زَانَکه خاریدن، فزونی گَر است

احتما، اصل دوا آمد یقین
احتما کن قَوَهُ جان را بیین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۹۰۹ تا ۲۹۱۱ -

پرهیز در هر لحظه و نسبت به فکرها یی که بی اختیار ما، در سرمان می پرند راه را برای بازگشت به سوی خدا برای ما باز می کند. پرهیز دوای بیماری ماست، چرا که ما در من ذهنی بیمار افکاری هستیم که روی آن ها کنترلی نداریم، و پرهیز سبب می شود که کم کم از فضای ذهن خارج و به فضای یکتایی برسیم. بدانیم هر چه بیشتر در افکار من ذهنی غرق شویم، نه تنها چیزی حل می شود بلکه مرض و درد نیز بیشتر خواهد شد.

گفت مُفتیٰ ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

وَر ضرورت هست، هم پَرهیز بِه
ور خوری، باری ضَمان آن بده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳۰ تا ۵۳۱ –

این لحظه ما تشخیص دهنده هستیم، حتی اگر من ذهنی نشان می‌دهد
این فکر و عمل در این لحظه ضروری است باز هم پرهیز برای ما بهتر
است. چرا که با بلند شدن با فکرهای من ذهنی در دام آن نیز خواهیم
افتاد.

چون نباشد قُوّتی پَرھیز بِه
در فرارِ لا یُطاق آسان بِجَهَه
-مولوی، مثنوی دفتر ششم، بیت ۴۹۶-

آگاه شویم که از هر همانیدگی جدید باید به شدت پرھیز کرده بدانیم اگر آن همانیدگی بیاید و به من ذهنی ما اضافه شود، ممکن است ما نتوانیم آن را شناسایی کنیم و سبب افتادن دوباره ما به جهنم ذهن شود. پس بهتر است که همیشه با پرھیز بوده با هیچ چیز جدید همانیده نشویم.

لایطاق به معنی این است که تو طاقت نمی‌آوری، پس وقتی آگاه شدی به آسانی خود را از هر چیزی که می‌خواهد تو را به سمت خود بکشد فرار کن، آن موضوع را رها کن تا در دام آن نیفتی.

ما بعلت جدایی از اصل خود در دردها افتادیم و وقتی که بجای خدا در دلمان چیزهای این جهانی را گذاشتیم، بیمار شدیم. و همیشه درد داریم پس باید مثل بیماری که از خوردن غذاهای خاصی پرهیز می‌کند، ما هم همانیدگی‌های خود را شناسایی کرده، و بیندازیم و از هر همانیدگی جدید پرهیز کنیم، و فقط روی خود تمرکز کرده و تمام حواس ما روی این است که مرکزمان را پر از شکر و شهد فضای عدم و یکتایی نماییم تا به اصل خود زنده شویم.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

این سینهٔ پرمشغله از مکتب اوست
و امروز که بیمار شدم از تب اوست

پرهیز کنم ز هرچه فرمود طبیب
جز از می و شکری که آن از لب اوست

مولوی، دیوان شمس، رباعی ۲۰۷

والسلام
سمیه

خانم سمیه

پیغام عشق - قسمت ۶۹



خانم ن. ظ از سندج



سلام آقای شهبازی و همراهان محترم

در زمان جاهلیتیم فکر میکردم، اصلاً آدم حسودی نیستم، و کسانی که به نظرم حسود بودند، و خودشان اقرار به حسد میکردند، شماتت میکردم. به آن دردهایی، که فکر میکردم ندارم، و به افرادی که آنها رادر زندگی ام به نظر خودم در حاشیه گذاشته بودم، امتحانات سختی پس دادم. در چالشی سخت به حسد خودم پی بردم. فضائگشایی میکردم، و آن را نگاه میکردم، و میگفتم من تو نیستم!!

این «لا کردن» لایه به لایه ادامه داشت، گاهی اوقات در خلوت خودم می‌گفتم «وای از آن دردِ حسد راحت شدم!» ...

نمی‌دانستم بیگانه‌ای «منْ ذهنى» حرفهای من را می‌شنود، و برای من نقشه‌ای می‌کشد! تا ببینم در لایه‌های عمیق من هنوز دردِ حسد، مانده است. می‌پذیرم که درد دارم، و در مقابل اتفاقات که می‌خواهد این شناسایی رو بهم نشون بده، فضایشایی می‌کنم. با هر فضایشایی چهره‌های جدیدی از درد‌هایم رو می‌شه ...

و صبر و شکر می‌کنم و می‌گم: من درد‌هایم نیستم، و همینطور شناسایی را به خودم نباید نسبت بدم بلکه «فضای عدم»، این کار رو می‌کنه.



یک نظر قانع مشو، زین سقف نور
بارها بنگر ببین هل من فُطُور؟
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۴۷

آنقدر به این فضاگشایی و شناسایی دردهایم باید ادامه بدهم... که آیینه درونم صاف شود... به این آیینه درون نیاز دارم! خدايا اعتراف می کنم، بیمارم! ناتوان و نادان هستم... بسیار به فضل و قدرت تو امیدوارم... مواردی را هم که لغزش دارم می پذیرم، آموختم؛ که من اصلی و دروغین من هر دو از نور تو روشن می شوند! و هر دو از طرف تو رسالت بیداری من را دارند. آیینه دلم را آنچنان که خودت میدانی پاک کن... آنگاه که در برابر پاک کردن آیینه درونم مقاومت و قضاوت می کنم، اراده ام را از من بگیر... و مرا مسخ خودت کن. آخر من عاجز و ناتوان و بیمارم، و به این آیینه شدنم «محتاجم»!!

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

لایق، آن دیدم که من آیینه‌ای
پیش تو آرم، چو نور سینه‌ای

تا ببینی روی خوب خود در آن
ای تو چون خورشیدِ شمع آسمان

آیینه‌ای آوردمت، ای روشنی
تا چو بینی روی خود، یادم گنی

–مثنوی دفتر اول ابیات ۳۱۹۷ تا ۳۱۹۹–

باتشکر ن. ظ سنندج

خانم ن. ظ از سنندج

پیغام عشق – قسمت ۶۹



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۲۷ گنج حضور

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۰
پیش خویشان باش چون آواره‌ای
بر مه کامل زن، ار مه پاره‌ای

پیش انسان‌های زنده به حضور، مانند آورگان و بینوایان بنشین و تمام
توجهت را به آنان بده. آنان ماهی هستند که منعکس کننده‌ی نور
زندگیند، خودت را چون مه‌پاره‌ای بر ماهشان زن تا تو را هم به سوی
اصلت دستگیر و راهنمای شوند.

مثنوی دفتر دوم، بیت ۲۵۸۱
جزو را از کل خود پرهیز چیست؟
با مخالف این همه آمیز چیست؟

ما که امتداد خدا هستیم و جزیی از اوییم، پس چرا از او کناره می‌گیریم و
با غیر او در پیوندیم؟

مگر نه اینست که دست از بدن جدا شود می‌میرد و می‌گندد، و آب که با
آهن همراه شود آن را می‌پوشاند؟

پس این همه اصرار بر جدایی از اصل و همراهی با خند برای چیست؟

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۵
مر تو را دُشنام و سیلی شَهان
بهتر آید از ثنای گُمرهان

این نَهیب و بانگ مُواخذه‌ای که مولانا و بزرگان سر می‌دهند بسیار
شیرین تر و گواراتر از تَعریف و تمجید دیگران است. چرا که کار بزرگان
فرصت آگاهی از عیب‌ها و اشتباهات، و اصلاح آنها و زنده شدن دوباره‌ی
ما به زندگی را به همراه دارد اما تعریف و تمجید من‌های ذهنی ما را هر
روز گمراه‌تر و دردمندتر در منجلاَب جهنهِ من ذهنی غرق می‌کند.
ما که خودمان خوب می‌دانیم در من ذهنی چه ایرادهایی داریم، پس تایید
دیگران به چه دردمان می‌خورد، ما باید قدردان و مديون مولانا و بزرگان
باشیم که عیب‌های ما را به ما نشان می‌دهند.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۰
این جهان بازی گه است و مرگ، شب
باز گردی، کیسه خالی، پر تعب

این جهان جسم‌ها، صحنه‌ی بازی و بالا و پایین کردن همانیدگی هاست.
مبداً انقدر در شادی به دست آوردن‌ها و غم از دست دادن‌ها غرق شویم
که هدف اصلی از آمدن‌مان به این جهان را به کلی فراموش کنیم. وقت
رفتن بر سد و فرصت به پایان رسد و با کیسه‌ای خالی از حضور، و
مرکزی انباسته از همانیدگی‌ها و درد‌هایش، بر شاهراه هل‌آتی، در شرم و
حسرت بسوزیم و معذب شویم.

ارادتمند شما و دوستان
حسام، مازندران



خانم فریده از هلند



خانم فریده از هلند

پیغام عشق - قسمت ۶۹

برداشتی از غزل ۴۵۵ دیوان شمس، برنامه ۸۲۷

آن روح را که عشقِ حقيقی شعار نیست
نابوده به، که بودن او غیر عار نیست

در عشق باش مسْت، که عشقست هرچه هست
بی کار و بار عشق بِر دوست بار نیست

گویند: عشق چیست؟ بگو ترک اختیار
هر کاوز اختیار نرست، اختیار نیست

عاشق شَهْنَشَهِی سَت دَو عَالَم بَرَو نَثَار
هِیچ التَّفَاتِ شَاه بِه سَوَی نَثَار نَیِّسَت

عَشِّق سَت و عَاشِق سَت کَه باقِی سَت تَا أَبَد
دَل بَر جَزِین مَنَه کَه بِه جَز مُسْتَعَار نَیِّسَت

ای انسان تو عشق رو در چی می بینی؟ در چیزهایی که در این دنیا
خواهان او هستی، که اگه بدهست بیاری موفق شدی و حس خوشبختی
می کنی؟!

اما اگه بدونی اوردن تمام اینها میتونه باعث هم هویت شدنت بشه و تو رو به رنج و درد بیاندازه، آیا این راه رو ننگ و عار نخواهی دانست؟ عشق واقعی را در مرکز تهی و خالی خودت جستجو کن، یعنی عدم، آنوقت تمام آون چیزهایی که میخواهی بصورت یک برکت خدایی به سمت خواهد آمد. و تو یاد خواهی گرفت که چطور از اونها استفاده کنی، بدون اینکه با اونها هم هویت بشی. اگر هم میخواهی مست بشی با یک مرکز خالی و تهی مست بشو، چرا که تنها چیزی که باقیست عشق است و بس.

♥ عشق چیست؟ اختیار و ارادهات رو در دست این جهان هم هویت شده ندادن. و این کار در عین حال که خیلی سخت به نظر میاد میتوانه خیلی شیرین و لذت بخش باشه.

♥ عاشق کیست؟ انسانی که هر دو عالم مادی و معنوی رو بدهست آورده. یعنی به دلیل مرکز عدم هم از آرامش و شادی بی سبب خدایی استفاده می کنه، و هم از برکات مادی این جهان بهره میبره.

حالا که عشق و عاشق واقعی رو میشه به این سادگی فهمید، درک کرد و به اون زنده شد، دیگه به چیزهای ناپایدار این جهان دل نبند.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

تا کی کنار گیری معشوق مُرده را
جان را کنار گیر که او را کنار نیست

آن کز بهار زاد، بمیرد گه خزان
گلزارِ عشق را مدد از نوبهار نیست

آن گُل که از بهار پُود، خار بیار اوست
وان می که از عصیر بود، بی خمار نیست

نظراره گو مباش درین راه و منظر
والله که هیچ مرگ بتر ز انتظار نیست

خانم فریده از هلن

پیغام عشق - قسمت ۶۹

این من ذهنی مردهات رو رها کن و خیلی اونو جدی نگیر. هیچ چیز در این جهان پایدار نیست، الا گلزار عشق، که در مرکز خودت هست. زیباترین چیزها رو هم که در این جهان داشته باشی، اگه با اون هم هویت شده باشی، همچون خاری به پای حضورت خواهد رفت و در نهایت تو را به اسارت خواهد کشید. پس با هوشیاری به این من ذهنی ات بگو، این قدر انتظار نکش که به آرزو های دست نیافتهات بررسی. به خدا که وقتی به اون آرزوهات هم که بررسی، باز خواهی دید که برگشتی به همون نقطه اول.

عقده را بگشاده گیر ای منتهی
عقده‌ی سخت است بر کیسه‌ی تمی

در گشاد عقده‌ها گشته تو پیر
عقده‌ی چندی دگر بگشاده گیر
مثنوی، دفتر پنجم ابیات ۵۶۰ تا ۵۶۱

تو یک گنج و قلب واقعی هستی چرا خودت رو برده حلقه به گوش این
من ذهنی ات کردی؟! سبکتر راه برو این قدر تند تند فکر نکن که خداوند
پر حضورت رو هر لحظه میخواد باز کنه.

بر نقد قلب زنْ تو اگر قلب نیستی
این نکته گوش کن، اگر ت گوشوار نیست

بر اسب تَن ملَرَز، سِبَكَ تَر پِيادَه شو
پَرَش دهد خَدَائِي کَه بَر تَن سَوَار نیست

اندیشه را رها گُن و دل ساده شو تمام
چون رویِ آینه که به نقش و نگار نیست

چون ساده شد ز نقش، همه نقش‌ها دروست
آن ساده رو ز رویِ کسی شرمسار نیست

از عیب ساده خواهی خود را؟ درو نگر
او را ز راست گویی شرم و حذار نیست

چون روی آهنهین ز صفا این هنر بیافت
تا روی دل چه یابد کا و را غبار نیست!

گوییم چه یابد او؟ نه، نگوییم، خمُش به است
تا دلستان نگوید کا و رازدار نیست

اندیشه‌های من ذهنی تو رها کن که اون فقط به نقش و نگارهای این جهان تو را هدایت میکنه. تو یک ساده روی و ساده دل هستی که نیازی نیست بدلیل هم‌هویت شدگی‌های شرمسار باشی. به مرکز خالی و تمی خودت نگاه کن، جز صداقت و پاکی چیز دیگه‌ای اونجا نیست. این روی آهینین من ذهنی رو از طریق تسليم به اتفاق این لحظه و صبر و شکر اون قدر صیقل بده تا بالاخره به او زنده بشی. دیگه بیشتر از این بہت نمیگم، با صیقل دادن مرکزت، دلستان خودش راز رو بہت خواهد گفت.

ای خدا این وصل را هجران مکن
سرخوشان عشق را نالان مکن
حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۰۲۰



با تشکر فریده از هلند



خانم فائزه از کرج



خانم فائزه از کرج

پیغام عشق - قسمت ۶۹

با عرض سلام،

این جهان بازی گهست و مرگ، شب
باز گردی، کیسه خالی، پر تعب
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۰

زندگی می گوید: این جهان بازی است، باید حواست باشد که شب اگر بر
میگرددی میبینی کیسه ات خالیه و درد خیلی زیاده و وقتی گذشته و فقط
مقدار زیادی درد انباشته کرده ای.

طبق سوره ی عنکبوت آیه ۶۴: - "وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوَ لَعِبٌ وَإِنَّ
الْدَّارَ الْآخِرَةَ لَهُيَ الْحَيَاةُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ" -
"این زندگی دنیا چیزی جز سرگرمی و بازی نیست؛ و فقط سرای آخرت،
سرای زندگی (واقعی) است، اگر می دانستند".

کسب دین، عشق است و جذب اندرون
قابلیت نور حق را ای حرون
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰

دین درد را در مرکز گذاشتن نیست، و عشق، یعنی با خدا یکی شدن. با
فضاگشایی پر از نور خدا می‌شویم و با او یکی می‌شویم.

کسب فانی خواهدت این نفس خس
چند کسب خس کنی؟ بگذار پس
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰

زندگی می گوید: نفس حقیرت (من ذهنی) می خواهد تو یه چیز فانی
بدهی و یه چیز فانی بگیری، چقدر می خواهی کسب حقیرانه کنی و خودت
را گول بزنی؟ بس کن دیگر.

نفس خس گر جویدت کسب شریف
حیله و مکری بود آن را ردیف
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۰

اگر این من ذهنی ما در حالی که ما همانیده هستیم، کسب شریفی برای
ما پیدا کند بدون که در این صورت حیله و مکری در کار است.

يخرجُ الْحَى مِنَ الْمِيَّتِ بِدَان
كَهْ عَدْمُ أَمْدَ أَمْيَدْ عَابِدَان
مَثْنَوْيِ، دَفْتَرْ پِنْجَمْ، بَيْتْ ١٠١٩

خدا زندگی را از مردگی بیرون می‌کند و می‌گوید ما من ذهنی نیستیم باید خودمان را از آن رها کنیم، باید مرتب همانیگی‌ها یمان را بشناسیم و بیاندازیم. امید انسان‌ها فقط عدم کردن مرکزشان است. عدم و بینش آن ما را آزاد می‌کند از همانیگی‌ها، و هر نشانه‌ای که به ما می‌رسد می‌گوید خودت را از این مردگی بیرون بکش و روی هوشیاری قائم شو.

فائزه ۲۱ ساله از کرج

خانم فائزه از کرج

پیغام عشق - قسمت ۶۹



خانم فاطمه از گلپایگان



پیغام عشق

غزل شماره ۱۱۷۰، برنامه ۸۲۸ گنج حضور

رحم کن از زخم شوم سر به سر
مرهم صبرم ده و رنجم ببر

خدای من، زندگی جانم، به من رحم کن همانند آن یتیمی که سراسر زخم
فراق پدر داشت و همانیدگی‌ها، در نبود پدر یعنی همان هوشیاری اصلی
بر او زخم زده بودند، و همانند آن یتیم که به یاد آورده بود که اگر شاه را
ببیند، نباید در حضور شاه گدایی کند، و ناله و شکایت از سر
هم‌هویت شدگی‌ها یش نکند، پروردگارم به من نیز رحم کن تا من هم به
یاد آورم و رنج این دوری را از من نیز بردار.

ور همه در زهر دهی غوطه ام
زهر مرا غوطه ده اندر شکر

بحر اگر تلخ شود همچو زهر
هست صدف عصمت جان گهر

درست است که آن یتیم مفلس که شغلش گدایی از جهان بود، و من نیز مانند آن یتیم از لحظه‌ی تولدم تا به امروز که از تو دور افتاده‌ایم و مرتب از جهان چیزی خواسته‌ایم، از این گدایی جان‌مان پر از زهر همانیدگی‌ها و دردهای ناشی از آن شده است. ولی صدف هوشیاری اصلی که خود زندگی هست در ما، از خودش یعنی هوشیاری اصلی مراقبت می‌کند و هیچ آسیب و لطمه‌ای به جان اصلی ما نرسیده است.

ابر ترش رو که غم انگیز شد
مژده تو دادیش ز رزق و مطر

مادر اگر چه که همه رحمت است
رحمت حق بین تو ز قهر پدر

ای خدا و زندگی، تو آن یتیم ترش رو را که پر از غم خواسته‌هاش در
ذهن شده بود مژده‌ی رحمت دادی، تو هوشیاری‌ی هستی که پدرانه، با
وجود مهربانی‌های مادر کاینات، رحمت پرهیز و درد هوشیارانه کشیدن
ناشی از جدا شدن از همانیدگی‌ها را به فرزندانش یادآوری می‌کند.

سرمه‌ی نو باید در چشم دل
ورنه چه داند ره سرمه بصر

آن یتیم متوجه شده بود که در چشم دلش باید سرمه‌ی جدید هوشیاری
اصلی را بکشد و می‌دانست که خودش با من ذهنی اش نمی‌تواند راه
سرمه‌ی اصلی را پیدا کند.

بود به بصره به یکی کو خراب
خانه‌ی درویش به عهد عمر

مفلس و مسکین بد و صاحب عیال
جمله‌ی آن خانه یک از یک بترا

هریک مشغول به خواهند گی
خلق ز بس کدیه شان بر حذر

و تو ای هوشیاری، در شهر بصره یعنی در جهان هستی، کوی خراب من های ذهنی را دیدی، و کدیه و خواهندگی را در انسان مشاهده کردی، تو خود می دانستی که آن ها در خانه‌ی دلشان هیچ کوزه‌ای ندارند که آب حیات را در آن بریزند، و تو به آن کو و خانه‌ی آن یتیم سر زدی تا ببینی آیا کسی در آن جا به این موضوع آگاهی دارد که فضای دلشان را با مقاومت و قضاوت بسته‌اند و تسليم را بلد نیستند و کوزه‌ای برای آب حیات ندارند؟ و آیا صادقانه اعتراف می‌کنند به این فقر که به سبب نداشتن هم‌هویت شدگی‌ها نبود، بلکه به خاطر نداشتن فضای گشوده مرکزشان برای ریختن هوشیاری اصلی به این فضا بود؟

شاه کریمی بر سید از شکار
شد سوی آن خانه ز گرد سفر

در بزد از تشنگی و آب خواست
آمد از آن خانه یتیمی به در

و یتیم آگاهانه اعتراف کرد و با خضوع و بندگی و در حالت اضطرار و درماندگی به یاد آورد که نباید به شغل گدایی در جهان مشغول می‌شد و دیگر نباید به این گدایی ادامه بدهد و از شاه چیزی بخواهد و گفت: من جز این اشک چشم یعنی بی‌قضاياوتی و بی‌مقاومتی و لطافت و تسليیم چیزی ندارم.

گفت: که هست آب ولی کوزه نیست
آب یتیمان بود از چشم تر

شاه که منتظر چنین فضای گشوده شده‌ای بود، به تمامی کاینات فرمان داد که با این یتیم همکاری کنند، تا بتواند کوزه‌ای از فضای یکتایی تهییه کند و آن انسان که دیگر یتیم نبود و پدر را برد خانه یافته بود، بخت‌ور شد و تمامی کاینات شگفت زده شده بودند، که این انسان که تا دیروز گدایی می‌کرد، چگونه هوشیار شد و در عالم هستی مشهور شد؟

حال شما دی همگان دیده اند
کن فیکون کس نشود بخت ور

و یتیم پدر یافته، پاسخ داد که این از عنایت شاه بود که بر خانه‌ی دل ما به رحمت نظر فرمود، یتیم اینجا هم آگاه بود که به حساب من ذهنی اش نگذارد، و از خودش نداند، حتی از خضوع و بندگی و اضطرار خودش سخنی به میان نیاورد، فقط می‌گوید: شاه کریمی به خانه‌ی دل ما عنایت فرمود. هرچند که شاه همین خضوع و درماندگی او را دیده بود و او را مورد لطف خودش قرار داده بود.

گفت: کریمی سوی ما بر گذشت
کرد در این خانه به رحمت نظر

با تشکر فراوان،
فاطمه از گلپایگان



خانم آزاده از سبزوار



خانم آزاده از سبزوار

پیغام عشق - قسمت ۶۹

برداشت از غزل شماره ۳۹۳ دیوان شمس - برنامه ۸۲۹

جمع باشید ای حُریفان، زانکه وقت خواب نیست
هر حریفی کاوِ بخسید، وَالله از اصحاب نیست

ما انسان‌ها که همدم و همراه یکدیگریم در راه زنده شدن به زندگی و بازگشت به این لحظه‌ی بی‌نهایت، باید جمع باشیم، در فکرها یمان پراکنده نشویم. در این لحظه در چه فکری به سر می‌بریم؟ به صورت حضور ناظر آن را نگاه کنیم، یعنی از جنس فضای اطراف افکارمان شویم، همانیدگی را بشناسیم و لا کنیم، پاره‌ی وجودمان را از آن جدا کنیم، متنظر دم خداوند شویم تا ما را از آن همانیدگی آزاد سازد، پاره‌های دیگر را نیز به همین ترتیب جدا کنیم، صبر کنیم تا خداوند از این پاره‌ها برای ما لباسی از جنس حضور سازد به وسعت بی‌نهایت، در این لحظه‌ی جاودانه.

مبدا به خواب همانیدگی‌ها برویم، فرصت خوابیدن به پایان رسیده، خیلی معطل کرده‌ایم، این چند روز باقی عمر را بیشتر نداریم. اگر لحظه‌ای را با مقاومت شروع کنیم، این معادل به خواب ذهن رفتن و همانش با یک چیز آفل است، دیگر از یاران زندگی نیستیم، از منظور اصلیمان که همان زنده شدن به زندگی و وحدت با خدا است دور می‌شویم.

هر یک از ما که خود را در این لحظه جمع می‌کند به دیگران نیز کمک می‌کند تا از ارتعاشات او به زندگی درون خود آگاه شوند، و از خواب همانیدگی‌ها بیدار گردند.

روی بستان را نبیند، راه بستان گم کند
هر که او گردان و نالان شیوه دولاب نیست

اگر ما دائماً گردان، یعنی هر لحظه در حال مراقبت از افکار و اعمالمان نباشیم و همانیدگی های مرکزمان را نشناسیم و لا نکنیم و چون دولاب برای کشیدن آب حیات از اعمق وجودمان نالان نباشیم، یعنی درد هوشیارانه نکشیم، روی بستان که انعکاس درون عدم شده ما در جهان بیرون است را نخواهیم دید. راهمان را گم خواهیم کرد، زیرا آگاه از حیله های من ذهنی خود و دیگران نیستیم که مثل سدی بر راه زنده شدن ما به زندگی هستند، این آگاهی فقط با فضاغشایی و تسليیم لحظه به لحظه امکان پذیر است.

ای بُجُسته کام دل اnder جهان آب و گل
می دُوانی سوی آن جو، کاندر آن جو آب نیست

ما انسان‌ها کام دل‌مان را از جهان آب و گل، یعنی همانیدگی‌ها‌یمان جستجو می‌کنیم. با هر لحظه فکر کردن به یک همانیدگی از آن شادی و آرامش می‌خواهیم، از پول و نقش‌ها‌یمان آب زندگی را طلب می‌کنیم، غافل از اینکه به سمت جویی می‌دوییم که در آن قطره‌ای از آب زندگی نیست، جز درد چیزی عایدمان نمی‌شود.

ز آسمانِ دل بِرَا، مَاها و شَب را روزِ گُن
تا نَگویدِ شَبِ رویِ ڪامشَبِ شَبِ مهتابِ نیست

از آسمانِ دل و فضای گشوده شده اطراف اتفاقات طلوع کنیم، هر لحظه
با فضائی این آسمان درونمان را وسیع تر کنیم و ارتعاشات عشق و
شادی بی سبب را به جهان و انسان‌ها برسانیم، از فضای محدود
همانیدگی‌ها طلوع نکنیم، یعنی یک همانیدگی را برا عرضه به دیگران و
تأیید گرفتن به ثمر نرسانیم، بلکه همه را لا کنیم و هویت خود را از آن‌ها
بیرون بکشیم، تا کسی که در شب ذهنش از فکری به فکری دیگر می‌پرد
و در زمان گذشته و آینده اسیر است، مهتاب و روشنایی این لحظه را
انکار نکند و از ارتعاشات مرکز ما، شکاش بر طرف شود.

بی خبر بادا دل من از مکان و کان او
گر دلم لرzan ز عشقش چون دل سیما ب نیست

اگر هر لحظه دل مان مثل جیوه لرzan نباشد که مبادا با همانش با نقطه چین های مرکزمان از این لحظه‌ی بی‌نهایت دور شویم، در این صورت از مکان او که خارج ذهن است و معدن شادی و برکات او، چون خرد و هدایت اصیل و قدرت و امنیت زندگی بی خبر می‌مانیم و بی بهره.

با تشکر از زحمات شما و دوستان
- آزاده از سبزوار -

گنج حضور

Parvizshahbazi.com



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت شصت و نهم

A photograph of a sunset over a body of water. The sky is a gradient of orange and yellow, with the sun partially visible on the horizon. A small boat is visible on the water in the distance.

برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com